

وقت کمک کردن است

همیشه وقتی یکی به کمک احتیاج دارد، خوب است به موقع به کمکش برویم. بچه‌های کلاس چهارم جیم هم همین کار را کردند.

بچه‌ها گوشه‌ی حیاط مدرسه نشسته بودند که یک دفعه علی آمد و گفت: «وای بابای مدرسه را ببینید! شنیدم یه اتفاقی افتاده و دارد می‌رود دکتر!» بچه‌ها همه برگشتند و به بابای مدرسه نگاه کردند. بابای مدرسه با یک دستش، دست دیگرش را گرفته بود و داشت از در مدرسه بیرون می‌رفت. رضا گفت: «تقصیر ماست. از بس مدرسه را کثیف کردیم، بابای مدرسه را مریض کردیم. حتماً دارد می‌رود دکتر.» مجید سرش را پایین انداخت و گفت: «تقصیر من است. من دیروز یادم رفت پاکت خوراکی ام را توی سطل زباله بیندازم. پاکت خوراکی ام زیرمیز افتاده بود. حتماً بابای مدرسه خم شده آن را بردارد، الان دستش درد گرفته.» محمدرضا گفت: «نه تقصیر من است. دیروز توپم را شوت کردم سمت درخت‌های گوشه‌ی حیاط و کلی برگ از درخت‌ها ریخت پایین. حتماً بابای مدرسه همه را جارو زده و خسته شده.» جواد لبخندی زد و گفت: «چه فرقی دارد تقصیر کی بوده، بهتر است الان یک کاری بکنیم تا او زیاد خسته نشود و حالش زود خوب شود. بچه‌ها وقت کمک کردن رسیده.» بچه‌ها همه موافق بودند، برای همین بقیه‌ی بچه‌های کلاس چهارم جیم را جمع کردند و ماجرا را به آن‌ها گفتند. بعد هم دویدند تا زنگ تفریح تمام نشده است، به بابای مدرسه کمک کنند. یکی جارو را برداشت و رفت سراغ جمع کردن برگ‌های خشک گوشه‌ی حیاط، یکی دوید تا پوست خوراکی‌هایی را که توی حیاط افتاده بود، جمع کند، یکی هم رفت در سطل زباله را ببندد. بچه‌ها مشغول کار بودند و آقای مدیر داشت از پشت پنجره‌ی دفترش آن‌ها را می‌دید. آن روز بابای مدرسه تا ظهر برنگشت. بچه‌ها هم هر زنگ تفریح به کارشان ادامه دادند. آقای مدیر لبخند زنان از پشت پنجره آن‌ها را نگاه می‌کرد. روز بعد اول صبح،

